بسمه تعالی

موضوع: مقدمات حکمت/ مطلق و مقید

فهرست مطالب:

[علم جنس 1](#_Toc124839917)

[مفرد محلی به «ال» 2](#_Toc124839918)

[مقدمات حکمت 3](#_Toc124839919)

[کلام صاحب کفایه رحمه الله 3](#_Toc124839920)

[فرق بین اجمال و اهمال 4](#_Toc124839921)

[بررسی کلام صاحب کفایه رحمه الله 5](#_Toc124839922)

# علم جنس

مرحوم آخوند رحمه الله فرموده‌اند: علم جنس مثل «اسامة» به معنای اسد است با این تفاوت که اسد اسم جنس است و «اسامة» علم جنس است.

در این که موضوع له علم جنس چیست، اختلاف وجود دارد:

مشهور بین علماء ادب عربی قائل شدند به این که علم جنس وضع شده است برای ماهیت بما هی متعینة فی الذهن، یعنی وقتی گفته می شود «اسد» ذات معنای شیر اراده می‌شود و وقتی گفته می‌شود اسامة «آن شیر» به ذهن می‌آید منتهی نه آن شیر شخصی در خارج بلکه جنس شیر که در ذهن معهود و متعارف است به تعهد ذهنی لذا بر خلاف «اسد» معرفه است[[1]](#footnote-1).

به نظر ما بین اسامة و اسد فرق وجود ندارد بلکه «اسامة» مرادف با «الاسد» است و از طرفی هیچ فرقی بین الاسد و اسد نیست و تنها «ال» در الاسد صلاحیت مدخولش نسبت به عروض تنوین نکره را از بین می برد و دیگر نمی‌توان گف «اسدٌ» که معنای آن «شیری» است و الا معنای «الاسد» نیز شیر است و «اسدٌ» یک اضافه دارد که تنوین نکره است که دلالت بر بدلیت می‌کند. و اسامة نیز به معنای شیر است و فقط وضعش به نحوی است که صلاحیت عروض تنوین نکره را ندارد و «ال» در «الاسد» نیز این صلاحیت را از بین می‌برد و در فارسی برای «ال» در الاسد هیچ مرادفی وجود ندارد و لذا برای اسامه نیز مرادف وجود ندارد و گفته می شود «شیر» و «شیری» که اولی مرادف «اسد» و دومی مرادف «الاسد» و «اسامة» است.

و این که گفته می شود ««ال» دارای اقسامی است و آن گاهی برای تعریف جنس است و گاهی برای استغراق و گاهی برای عهد و این عهد نیز یا ذکری است یا ذهنی و یا حضوری» صحیح نیست این‌ها اوهام و تفنن در عبارت است و عهد و امثال آن با قرائن فهمیده می‌شوند، و این که صاحب کفایه رحمه الله قائل شدند به این که لام برای تزیین است[[2]](#footnote-2) نیز شاید مرادش همین نکته باشد و الا تزیینی در «ال» نیست و اینطور نیست که مثلا «مکة» که بدون ال است مزین نباشد و «المدینة» که «ال» دارد مزین باشد.

مثلا در ترجمه آیه «أَرْسَلْنا إِلى‏ فِرْعَوْنَ رَسُولا فَعَصى‏ فِرْعَوْنُ‏ الرَّسُولَ‏»[[3]](#footnote-3) گفته می شود: «ما به سوی فرعون پیامبری را فرستادیم پس فرعون پیامبر را نافرمانی کرد» و اگر گفته شود «پس فرعون آن پیامبر را نافرمانی کرد» غلط است چون این عبارت ترجمه «فعصی فرعون ذلک الرسول» است. و اگر بدون ال بود ترجمه آن می‌شد «پس فرعون پیامبری را نافرمانی کرد» و آن مناسب نبود و «پیامبر» به صورت غیر نکره در ترجمه صحیح «ما به سوی فرعون پیامبری را فرستادیم پس فرعون پیامبر را نافرمانی کرد» قرینه است بر این که مراد همان پیامبری است که به سوی او فرستادیم.

تنوین وحدت مانع می‌شود کلام در عهد ذکری ظهور پیدا کند نه این که «ال» باعث ظهور در عهد ذکری شود.

و این با وجدان عرفی نیز سازگار است و ادباء خلط بین مصداق و مفهوم کردند چون «الرسول» بخاطر وجود قرینه مصداق عهد ذکری است ولی آن‌ها خیال کردند مفهوم «ال» بر آن دلالت می‌کند.

بنابراین علم جنس وضع شده است برای ذات ماهیت مثل اسم جنس و فقط وضع آن به نحوی است که صلاحیت برای عروض تنوین ندارد.

## اطلاق در مفرد محلی به «ال»

اسم جنس گاهی معرفه است. مثل «الماء»

ذات مفرد برای لابشرط قسمی وضع نشده است ولی مقدمات حکمت اقتضاء می کند که مراد لا بشرط قسمی باشد و اگر مفرد محلی بلام موضوع قرار گیرد مثل: «الماء طهور» اطلاق شمولی پیدا می‌کند. و اگر موضوع قرار نگیرد مثل: «توضأ بالماء» مطلق بدلی خواهد بود.

البته اینها در صورتی است که قرینه خاصی نباشد که آن را منصرف به حصه‌ی خاصی از ماء کند و یا قرینه بر عهد ذکری یا ذهنی یا حضوری نباشد مثل: «اشتریت ماء و غسلت ثوبی بالماء» که آن قرینه است بر این که مراد همان ماء خریده شده است.

## اطلاق در اسم جنس نکره

اسم جنس نکره گاهی در سیاق جمله ی خبریه استعمال می‌شود و چون اخبار از قضیه ی خارجیه است طبعا اطلاق پیدا نمی‌کند. مثل: «جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى‏ الْمَدينَةِ »[[4]](#footnote-4) که اگر یک مرد با هر خصوصیتی که دارد به شهر بیاید این قضیه صادق خواهد بود البته این به معنای استعمال رجل در آن مرد خاص نیست بلکه رجل در معنای کلی استعمال شده است و اجمالا بر یک فردی تطبیق شده است و لذا اطلاق ندارد.

و گاهی در سیاق جمله ی انشائیه است مثل: «جئنی برجل».

در این صورت چون انشاء است اطلاق بدلی دارد و هر فردی را بیاورد امتثال آن خواهد بود.

### مقدمات حکمت

بعد از اثبات این که موضوع له اسم جنس ذات ماهیت است برای استفاده ی اطلاق به قرینه ی نوعیه نیاز است و معنای حقیقی اسم جنس ماهیت مطلقه نیست تا با تمسک به اصالة الحقیقة اطلاق اثبات شود، این قرینه نوعیه را مقدمات حکمت نامیدند.

### کلام صاحب کفایه رحمه الله

صاحب کفایه فرموده‌اند: مقدمات حکمت سه مقدمه هستند:

مقدمه اول: متکلم در مقام بیان تمام مرادش باشد نه در مقام اهمال و اجمال

### فرق بین اجمال و اهمال

اهمال و اجمال یک اصطلاح هستند که در مورد بحث ما فرق آن دو این است که در اهمال داعی بر بیان نیست و در اجمال داعی بر عدم البیان و مجمل گویی است.

البته در بحث صحیح و اعم گفته می‌شود بنا بر قول صحیحی «اقیموا الصلاة» مهمل است چون می‌دانیم معنای لفظ نماز صحیح است ولی نمی‌دانیم نماز صحیح چیست و لذا معنای نماز صحیح مهمل است. و بنا بر اعمی مجمل است چون فقط در مقام بیان اصل وجوب نماز است و در مقام بیان این نیست که بگوید هر نمازی مجزی است لذا تعبیر به اجمال می‌کنند. ولی در مقام به نظر فرق بین آن دو همین است که بیان شد.

مرحوم صاحب کفایه رحمه الله در ادامه فرموده‌اند: اگر قرینه منفصل اقامه شود بر این که مولی در خطاب مطلق مثل: «اعتق رقبة» در مقام بیان خصوصیات نبوده است کشف می‌شود که آن خطاب اطلاق نداشته است، چون «الاطلاق هو کون المتکلم فی مقام بیان تمام المراد» که امری واقعی است و وقتی قرینه منفصله دلالت کند بر این که متکلم در مقام بیان تمام المراد نبود معلوم می‌شود که اصلا خطاب اول مطلق نبوده است.

ولی اگر دلیل منفصل آن خطاب اول را تقیید بزند مثل: «لتکن الرقبة مؤمنة» در این صورت کشف نمی‌شود که مولی در مقام بیان تمام المراد نبود بلکه در این صورت نیز ظاهر خطاب اول این است که مولی می‌خواست تفهیم کند که تمام مرادش مطلق رقبه است و فقط قرینه منفصله کشف از ضیق مراد جدی می‌کند.

مقدمه دوم: انتفاء قرینه متصله بر تقیید

و لذا «اعتق رقبة مؤمنة» مطلق نیست چون قرینه متصله بر تقیید وجود دارد.

مقدمه سوم: انتفاء قدر متیقن در مقام تخاطب

این مقدمه را ان شاء الله بعدا بحث می‌کنیم.

و در صورت تمامیت این سه مقدمه اطلاق منعقد می‌شود چون سکوت از بیان قید در صورتی که غرض به مقید تعلق گرفته است نقض غرض است مثلا اگر غرض مولی وجوب عتق رقبه مؤمنه است ولی بگوید «اعتق رقبة» این اخلال به غرض است زیرا عبد با اکتفاء به خطاب مولی که گفت «اعتق رقبة» عتق رقبه کافره می‌‌کند[[5]](#footnote-5).

## بررسی کلام صاحب کفایه رحمه الله

این کلام تمام نیست و این دو مقدمه قابل مناقشه هستند.

اما مقدمه اول:

اطلاق این نیست که مولی در مقام بیان تمام المراد باشد بلکه اطلاق این است که ظاهر خطاب این باشد که مولی در مقام بیان تمام المراد است. وقتی مولی قرینه ی متصله بر این که در مقام اهمال است، ذکر نمی‌کند ولو ثبوتا در مقام اهمال باشد اطلاق منعقد می شود زیرا اطلاق اثباتی است و از شئون اثبات و خطاب است و ربطی به این که مولی در مقام ثبوت در مقام بیان است یا نه ندارد، لذا وقتی مولی گفت: «ان ظاهرت فاعتق رقبة مومنة» ظاهر خطاب این است که مولی در مقام بیان تمام المراد است و همین منشأ انعقاد اطلاق می شود.

در مواردی که قرینه متصله بر این که مولی در مقام بیان نیست وجود نداشته باشد ظهور حال متکلم عرفی این است که تمام مرادش را با این خطاب بیان می‌‌کند و همین منشأ انعقاد اطلاق می‌‌شود. نه این که دو مرحله باشد اول این که ظاهر حال متکلم این است که در مقام بیان تمام المراد است و سپس گفته شود از این ظاهر حال کشف می شود که واقعا نیز در مقام بیان تمام المراد است و این که واقعا در مقام بیان تمام مراد باشد اطلاق است، یعنی ظاهر حال کاشف از اطلاق است نه، بلکه خود ظهور خطاب در این که مولی در مقام بیان تمام المراد است، ظهور اطلاقی است ولو واقعا در مقام بیان نباشد و لذا قرینه منفصله بر این که مولی در مقام بیان نبود کشف می‌کند از این که این ظهور اطلاقی خطاب خلاف واقع است نه این که کشف کند از عدم انعقاد اطلاق در این خطاب.

کما این که ایشان در مقدمه دوم دقت کردند و فرموده‌اند: «عدم قرینه متصله بر تقیید» نه این که مولی واقعا تقیید نزده باشد. و مقدمه اول نیز باید «عدم القرینة المتصلة علی الاهمال» باشد نه «کون المولی واقعا بصدد بیان تمام مراده» تا اطلاق یک امر واقعی شود، و بعد گفته شود ممکن است خطاب ظهور در اطلاق داشته باشد ولی واقعا اطلاق نباشد زیرا خود همین ظهور کلام در این که متکلم در مقام بیان تمام المراد است اطلاق است که منشأ این ظهور کلام ظهور حال متکلم عرفی است در این که تمام المراد خود را با همین خطاب بیان می‌کند.

بنابراین دو مقدمه –عدم قرینه متصله بر اهمال و عدم قرینه متصله بر تقیید- موضوع انعقاد ظهور اطلاقی هستند، یعنی ظهور اطلاقی در جایی که قرینه متصله بر اهمال و تقیید نباشد شکل می گیرد.

محقق بروجردی فرموده‌اند: مقدمه دوم اصلا از مقدمات حکمت نیست بلکه در صورت انتفاء آن اصلا اطلاق موضوع ندارد و مثلا خطاب «ان ظاهرت فاعتق رقبة مومنة» اصلا خطاب اطلاق ندارد، لذا ذکر مقدمه دوم درضمن مقدمات حکمت صحیح نیست[[6]](#footnote-6).

ما می گوییم حتی مقدمه اول نیز بیان موضوع اطلاق است. و در مواردی که خطاب این دو شرط را داشته باشد زمینه خطاب ظهور خطاب در این که رقبه مثلا تمام الموضوع است، پیدا می‌شود.

لذا علت به اشتباه افتادن محقق روحانی که مقدمات حکمت را رد کردند و فرموده‌اند: «وقتی ظهور خطاب در این که رقبه تمام الموضوع و مراد است منعقد شود این اطلاق است و دیگر نیاز به مقدمات حکمت ندارد.»[[7]](#footnote-7) کلام صاحب کفایه رحمه الله است زیرا ایشان به نحوی مقدمات حکمت را بیان می‌کند که گویی مقدمات حکمت ادله انعقاد اطلاق است در حالی که این مقدمات موضوع انعقاد اطلاق هستند.

بنابراین وجود قرینه منفصله بر اهمال ظهور اطلاقی را مختل نمی‌کند. و لذا در صورت شک در قرینه منفصله بر اهمال به ظهور خطاب «ان ظاهرت فاعتق رقبة» اخذ می شود که ظاهر آن این است که مولی در مقام بیان تمام المراد است و این همان اطلاق است. و در صورت وصول قرینه منفصله بر اهمال کشف می‌شود که این ظهور اطلاقی خطاب، مطابق با واقع نبوده است.

بنابراین این دو مقدمه حکمت پیش زمینه اطلاق هستند نه علل انعقاد اطلاق، و هر خطابی که از مولی صادر شود و قرینه متصله بر اهمال و تقیید نداشته باشد خطاب ظهور پیدا می‌کند که تمام الموضوع برای عتق رقبة است و این ظهور مادامی که با قرینه منفصله کشف خلاف نشود، حجت است.

و این که ایشان فرموده‌اند: «قرینه منفصله بر تقیید مثل: «و لتکن رقبة مومنة» مخل به این‌که مولی واقعا در مقام بیان تمام المراد است -حتی نسبت به قید مومنه- نیست و فقط کشف می‌کند از این که نسبت به این قید مراد جدی نداشته است.» نیز صحیح نیست بلکه قرینه منفصله بر تقیید در صورتی که مقیدات زیاد نباشد، عرفا کشف می‌کند از این که مولی از حیث قید «مومنه و عدم مومنه» واقعا در مقام بیان نبود، نه این که راسا در مقام بیان نبود چون این که گفته شود مولی در خطاب «ان ظاهرت فاعتق رقبة» واقعا در مقام بیان این بود که مومنه بودن دخیل نیست ولی بعدا گفت که باید «مومنه» باشد، تهافت عرفی است.

بنابراین با قرینه منفصل کشف می شود که مولی از حیث این قید واقعا در مقام بیان نبود ولی نسبت به سایر شرایط در مقام بیان بوده است زیرا در مقام بیان بودن انحلالی است.

البته این بنا بر مبنای مرحوم صاحب کفایه رحمه الله است که مقدمه اول را «کون المتکلم فی مقام بیان تمام المراد» می‌داند که در این صورت این که متکلم در خطاب اول واقعا در مقام بیان باشد با قرینه منفصل تهافت خواهد داشت ولی بنا بر مبنای ما که گفتیم ظهور خطاب در این است که متکلم در مقام بیان تمام المراد است قرینه منفصل کشف می‌کند که از این جهت این ظهور مطابق با واقع نیست.

اما مهم در انعقاد اطلاق همان ظهور حال متکلم است در این که «ما سکت عنه لم یرده» و این ظهور حال به خطاب نیز ظهور می‌دهد. و اگر کشف شود که در مقام اهمال بود کشف می‌شود که این اطلاق مطابق واقع و مراد جدی نبود نه این که واقعا اطلاق نبود.

1. کفایة الاصول، آخوند خراسانی، محمد کاظم بن حسین، ص244. [↑](#footnote-ref-1)
2. همان، ص245. [↑](#footnote-ref-2)
3. المزمل:15-16. [↑](#footnote-ref-3)
4. قصص:20. [↑](#footnote-ref-4)
5. کفایة الاصول(طبع آل البیت)، آخوند خراسانی، محمد کاظم بن حسین، ص247-248. [↑](#footnote-ref-5)
6. نهایة الاصول، بروجردی، حسین، 384-385. (عبارت ایشان: « و أما المقدمة الثانية: فهي أيضا زائدة، إذ البحث‏إنما هو في صورة الشك، و مع وجود القرينة لا يكون شك في البين، فتبقى من المقدمات الثلاث المقدمة الأولى، و هي بنفسها تكفي لإثبات الإطلاق، و لكن على مذاقنا دون مذاق القوم.» [↑](#footnote-ref-6)
7. منتقی الاصول، روحانی، محمد، ج3، ص433. [↑](#footnote-ref-7)